

« آهنگی که نقش میشود » خدا را در موسیقی و نقش میتوان یافت

در فرهنگ ایران خدا، سمفونی موسیقی است که جهانی از نقشهای رنگین میشود

ای نای خوشنوا ای ، که دلدار و دلخوشی
دم میدهی تو گرم و ، دم سرد ، میکشی
نقشی کشی ، به « صورت معشوق هرکسی »
هر چند اُمی تو ، به معنی ، منقشی
ای « صورت حقایق کل » ، در چه پرده ای ؟
سر برزن از میانه « نی » ، چون شکروشی – مولوی

ای نای ، تو با نوای خوست که دردمت هست ، برای هرکسی ،
صورت و نقش معشوقشش را میکشی . تو با نوای خوست ، نقشی از
معشوق هرکسی را برای او میکشی ، و در آن نقش ویژه ، او را
مجنوب معشوقش میکنی که نمیشناخته است .

بنا بر این ، « صورت کل حقایق » ، در میان « نای » هستند ، و با
نواختن نی هست که این صورتهائی که در پرده ، یا در زهدان نی ،

نهفته اند و نی آستن بدان هست ، زائیده و آشکار میشوند، و به وجود میآیند . این اندیشه مولوی، به همان تصویر فرهنگ ایران از خدایش باز میگردد که او را « نای به » یا « وای به » میخواندند . چرا خدا، « نای » است که با « وای » ، یا « دمی که از آن برمیآید » ، یکیست؟ « نای به » و « وای به » باهم اینهمانی داشتند . وای که « باد نیکو » باشد در درون نای یا زهدان بود و از زهدان ، زاده میشد . در نای ، هم نوای خوش وهم شیرابه (نیشکر) است که میزاید، و آن نوای خوش و این افشره ، هر دو همگوهر، با نای هستند ، چون فرزند نی هستند . تصاویری که ادیان نوری به ما از « خدای یکتایشان » داده اند ، و تحولات روانی و فکری پیش از خود را زشت و خوار و جهل و خرافه شمرده اند ، ما را از شناخت نخستین تجربه های ژرف انسانی باز میدارند . ولی اکنون ، تصویر « یکتا خدائی » که ادیان نوری بر آن بنا شده اند، ناتوان از ارضاء « نیروی دینی در طبیعت انسان » هستند . می پرسیم که این نیروی طبیعی در فطرت انسان، که ایرانیان، « دین » مینامیدند ، چیست ؟ این تفکر عقلی نیست که برضد « یکتا خدائی » برخاسته است ، بلکه این خود « حس دینی انسان » است که این « یکتاخدایان را ، متضاد با طبیعت انسان » میداند ، و برضد آن بسیج شده است . فطرت انسان، برضد خدایان یکتا، برخاسته است . تصویر « تک خدائی » ، ناتوان از ارضاء « نیروی نقش آفرین دین در فطرت انسان » است . این « تک خدائی » و این تصویر از خدای یکتا هست که در گوهرش ، برضد دین است . « دین یا Dae-naa » در فرهنگ ایران ، به معنای « سرچشمه زاینده و آفریننده نقش و نوا در انسان » . « نای » ، سرچشمه زاینده و آفرینندگی شمرده میشد . « سیمرغ » ، در اوستا « سننا مورو » نامیده میشود که « مرغ سننا » باشد . « سننا » چیست ؟ سننا ، به معنای « سه تا نای » هست ، و سه تا نی که به هم پیبوند ، یک نای میشوند . دواصل نخستین یا دوین آفریننده هستی را ، « دونای » میدانستند ، و اصلی که این دونای را به هم متصل و یکی میساخت ، « نای سوم » میشمردند ، و این سه

تا نای ، یک نای شمرده میشدند . چنانچه خود هرنائی نیز ، مرکب از دوبخش هست که بایک گره (بند نی) به هم متصل میشود . پس مرغ سننا ، به معنای « مرغ نای » است . و به آسانی میتوان دید که « وای = باد » را ، به مرغ هم میگفتند . یعنی باد را اینهمانی با مرغ وپرنده میدادند . پس « مرغ نای » ، به معنای « باد نای = وای نای » است . چرا چنین پدیده ای ، تصویر خدا بود ؟ و چرا ، انسان ، به چنین پدیده ای ، برترین ارزش را در زندگی میداد ؟ و چرا درست این برترین ارزش را ادیان نوری ، از انسان ، ربودند و غصب کردند ؟ درست این تصویر ، بیان « سرچشمه بینش بودن گوهر هرانسانی » است که یکتا خدایان ، بنام طرد جاهلیت ، از انسان ربودند . همین تصویر تک خدائی ، « سرچشمه مهربودن انسان » را از انسان ، غصب کرد . و اینکه این خدا ، یکی است ، طبعاً خود خواه است و نمیتواند سرچشمه مهرباشد . همین تک خدائی ، « نیروی از خود بودن » را که آزادی و استقلال نامیده میشود ، از انسان غصب کرد ، تا برای خواست خودش ، انسان از خواهشهایش دست بکشند . این تک خدائیت که انسان را عبد و برده و جاهل و ناقص و گناهکار و صغیر ساخت . این تک خدائیت که اصل تنوع را که در فطرت انسان ، نهفته است ، با اعتراف به یکتائی خود و راه واحد مستقیمش ، از بین برد . این « وای به » و « نای به » است که اصل تنوع و گوهر تنوعست و این اصل تنوعست که گوهر و طبیعت همه جانها و انسانها شمرده میشده است .

مسئله بنیادی سیاسی و اجتماعی بشریت ، طرد اندیشه یکتا پرستی و زنده سازی « اصل تنوع » است که روزگاری انسان ، در تجربیات مایه ای خود ، یافته و پرورده بود . این اصل تنوع ، اندیشه « وای به = باد نیکو » بود که برای ما ، ژرفا و پهنای معنایش را گم کرده است .

« وای » که باد باشد ، در اصل « دوای » یعنی « دوتا پای پیوسته به هم » است . از این رو ، « وای » ، سه برآیند دارد : 1- یکی آنکه باد

، اصل حرکت است . از خود ، می جنبد (مرغ هم دوبرال دارد) این « از خود جنبیدن » را « هوا = hva » مینامیدند . از این رو همه پدیده های گیتی ، از « اصل از خود جنبی = هوا » بودند . به همین علت ، ادیان نوری ، برضد این « هوا » میجنگیدند، چون خدائی که میخواست تنها خالق یا آفریننده باشد، با « اصل از خود جنبی درهرچیزی » ناسازگار بود . اینکه خرد، برضد هواست ، یا اینکه محمد هیچگاه از هوای خودش حرف نمی زند ، یا اینکه انسان باید برضد « هوای نفسش » بجنگد تا موعمن واقعی بشود ، اینها همه خوارشماری « از خود بودن وقائم به ذات بودن انسان وپدیده ها درگیتی » هستند . خردی که برضد هوایش هست ، خریدست که دست از آزادی واستقلالش کشیده است . انسان وجهان ، نیاز به خالق ندارند ، بلکه درخودشان ، اصل آفریننده هستند . 2- ازسوی دیگر، وای یا باد ، در اثرآنکه حرکت ، با پیوستگی دوپا یا دوبرال بریک تن ، باهم نشان داده میشد ، از آن جهت اصل حرکت ورقص (جنبش شاد = پایکوبی) بود ، وبدینسان ، « وای » ، اصل پیوند ومهر و عشق شمرده میشد . دوپا یا دوبرال ، به هم پیوسته اند واین اصل سوم ، همان مهر است . 3- ویژگی گوهری یا چهری باد که هوای جنبنده است ، همچنین « تحول یا بی وتحول دهی » است . وزیدن باد (بهار = وَن غره = van-ghra = نای به) ، طبیعت را تحول میدهد وفرشگرد یا رستاخیزوبازآفرینی پدید میآید.

هوا یا باد، که برای ما به یک پدیده طبیعی وفیزیکی وشیمیائی کاسته شده اس ، برای آنها اصل 1- از خود جنبیدن و2- اصل پیوند دادن و3- اصل تحول ، و عنصرنخستین درهرجانی بوده است . اینکه باد یا هوا ، نخستین عنصر (اخو = سو = فرن = ارتا) هرجانیست ، بیان این مطلبست که هرجانی از خود میتواند بجنبد و از خود میتواند بپیوندد و از خود ، میتواند تحول یابد .

پس « باد = وای » ، هم اصل جنبش وهم اصل مهر بود ، و این معانی در ترکیبات واژه باد ، درفارسی ودرکردی ودر... هنوزمانده است .

ولی « باد، چون ازنی ، زائیده میشد »، معنای « ریح یا فوتِ خالص » را نداشت ، بلکه معنای « آهنگ و نوا و ترانه و موسیقی » را داشت . باد ، اینهمانی با موسیقی داشت . با وزیدن این باد که آهنگ موسیقیست و پیکریابی عشق میباشد، بر جهان ، نقشهای رنگارنگ از همه تخمها ، پدیدار میشوند . پس نوای نای ، جهانی از نقش میآفرید که پیکریابی عشق و زیبایی هستند. این اندیشه را ، مولوی در غزلی که در بالا آورده شد ، بیان میکند ، ولی ما که از فرهنگ ایران بیخبریم می انگاریم که این تصاویر، اختراع نیروی تصویرساز شاعر است .

عشقست یکی جانی ، در رفته به صد صورت

دیوانه شدم باری ، من ، وز فن و آئینش – مولوی

« جان » یا آتش جان ، همان « فرن = پران » یا باد است که خدا باشد ، و در انسان ، «تشخص یافته = او تار = افتار» است . از این رو آتش جان انسان ، « وه فرن افتار» خوانده میشود . جنبش باد ، تبدیل به گرمی و آتش میشود که جان انسان باشد. این جنبش باد (وای به = نای به) که آتش جان میشود ، موسیقی و عشق (مهر) است .

این سیمرغ یا « مرغ نای = عنقا = ققنوس » ، چیزی جز بادی نیست که تحول به « سمفونی موسیقی » و به « فرش منقش یا پرنیان و پرند منقش » می یابد . این سیمرغ ، چیزی ، جز « اصل جنبش ورقص » و « اصل مهر و پیوند » نیست که نخست در « آهنگها و ترانه ها و نواها » و « نقشها و رنگها » پیدایش می یابد . تک خدائی ، با خلق کردن ارادی ، دنیا را فراسوی وجود یهوه و پدر آسمانی والله ، میسازد . سیمرغ یا « اصل جنبش و مهر » ، خودش ، تحول به « نقشها » و به « موسیقی » می یابد . این تحول خدا یا سیمرغ ، به نقش و به موسیقی در گرشاسپ نامه باقی مانده است . البته در اصل ، این دوداستان ، دو تجربه ژرف دینی ایرانیان بشمار میرفته اند . گرشاسپ نیز که نیای خانواده زال و رستمست ، به معنای امروزه ما ، پهلوان نبوده است ، بلکه « پیامبر - پهلوان » بوده است . چنانچه

بهرام نیز در اوستا ، نه تنها نقش پهلوان را بازی میکند ، بلکه « اصل
بینش یا دین » هم میباشد ، و همچنین « با تحول یافتن به وای » ، به
همه جانوران و مرغان و انسان « تحول می یابد . بهرام ، بن همه
جانهاست ، چون به همه جانداران و انسان تحول می یابد .

دریک داستان گرشاسپ در گرشاسپ نامه ، سیمرخ ، تحول به نقشها
می یابد ، و در داستان دیگر ، تحول به سمفونی موسیقی می یابد.
دریک تجربه دینی ، انسان ، تحول و متامورفور خدا را به نقوش
درمی یابد ، و در تجربه دینی دیگر ، انسان ، تحول و متامورفور خدا
را به سمفونی موسیقی درمی یابد . انسان ، در نقوش زیبا و درنواهای
موسیقی ، بلاواسطه با خدا ارتباط پیدامیکند . گرشاسپ ، دریک
تجربه دینی خود ، با چشمان خود سیمرخ را می بیند که

پدید آمد آن مرغ هم در زمان
ازو شد ، چو صد رنگ فرش ، آسمان
چو باغی روان ، در هوا سرنگون
شکفته درختان ، درو گونه گون
چو تازان کُهی ، پر گل و لاله زار
زبالاش ، قوس قزح ، صد هزار...
بر آن آشیان رفت و سر بر فراخت
تو گفتی ، ز « دیبا » ، یکی « کله » ساخت
سپهد (گرشاسپ) ، فروماند خیره بجای
همی گفت ای پاک و برتر خدای

ناگهان از این مرغ ، آسمان ، « فرش صد رنگ » و باغ روانی که
سرنگون باشد و کوهی پر از گل و لاله ، و صد هزار رنگین کمان شد ،
و آنگاه در آشیانش هم ، خیمه ای (کله) از « دیبا = پرنیان منقش »
ساخت (همانگونه که در داستان بانوگشسپ ، بر سرپوش شاه
پریان) .

او تحول خدا را در تنوع رنگها و گلها و درختان و رنگین کمان و دیبا
یا پرنیان منقش درمی یابد ، و این تجربه ایست که سراسر وجود او را

فرامیگیرد و خیره برجایش فرومیمانند . خدا، برای انسان در تنوع و گوناگونی و سرشاری رنگها و نقشها و گلها و درختها پیدایش می یابد. خدا، در یک رنگ یا یک نقش یا یک گل یا یک درخت ، پیکر نمیابد . ولی اینها ، کثرت و تعدد نیستند ، بلکه « تنوع = گوناگونی » هستند . اینها « هماهنگی در تنوع » هستند . هماهنگی رنگها در رنگین کمان ، هماهنگی درختان و گلها در یک باغ ، هماهنگی نقش ها در یک فرش ، هماهنگی رنگها در یک پر نیان و دیبا ، گرانیگاه تجربه خدا هست. همین اندیشه هماهنگی نقشها در یک فرش ، در تصویر فرشی که گرشاسپ به ضحاک هدیه میدهد، باز عبارت بندی میشود :

یکی فرش دیبا ، دگر رنگ رنگ

که بُد کشوری ، پیش پهناش تنگ

زهرکوه و دریا و هر شهر و بر ز خاور زمین تا در باختر

نگاریده برگرداو ، گونه گون

کز آنجا چه آرندو، آن بوم ، چون

ز زرّ و زبرجد، یکی نغز باغ

درو ، هر گل ، از گوهری شب چراغ

درختی درو ، شاخ بروی ، هزار

ز پیروزه برگش ، زیاقوت ، بار

بهر شاخ بر، مرغی از رنگ رنگ

زبرجد به منقارو ، بسد ، به چنگ

چو آب اندرو راه کردی فراخ

درخت از بن ، آن برکشیدی بشاخ

سراز شاخ هر مرغ بفراختی

همی این از آن ، به نوا ساختی

البته این تصویر، تصویر « فرش زمین» بطور کلی هست ، و هماهنگی در این فرش از درختیست که در میان این فرش بافته شده که هزاران شاخه دارد و بر هر شاخه اش ، مرغی به رنگ دیگر، نواخوانست . این اندیشه سه تایکتائی ، که 1- کثرت 2- هماهنگی 3- وحدت باشد ،

گوهر خدا هستند که در نقوش و در آهنگها درگیتی ، پیکرمی یابند . کثرت درهماهنگی باهم ، وحدت می یابند . این درخت ، که همان تصویر درخت همه تخمه به صورتی دیگر میباشد، پیکریابی همان اندیشه 1- کثرت 2- هماهنگی 3- وحدت یا به عبارتی دیگر « وحدت یابی کثرت درهماهنگی » . در این تصاویر ، « فرد » در کثرت و تعدد ، حذف ونفی نمیگردد ، بلکه درهماهنگشوی که از گوهر افراد میجوشد ، وحدت پیدایش می یابد . در « درخت همه تخمه » نیز ، خوشه ، برفراز درخت ، که همان « ارتا » باشد ، هست . ارتا یا سیمرخ ، خوشه ایست از « تخم های گوناگون همه گیاهان و در واقع همه جانها » . خدا ، خوشه و اجتماع است از افراد کاملا متفاوت و نامساوی ، ولی همه به هم بسته اند . اجتماع ، وبشریت ، چون خوشه شمرده میشود ، اینهمانی با خدا دارد . بر اجتماع ، کسی حق ندارد ، حکومت کند .

همچنین درخت زمان که درخت ماه سی روزه است ، از یک تخم وریشه ، سی خدا میرویند که شاخه های به هم پیوسته آن درختند . وارونه تصویر خدایان نوری که یک خدا ، در اثر طبیعت قدرخواهیش ، هیچ رقیبی و شریکی را نمی پذیرد ، خدایان ایران ، باهم ، نماد همکاری و همآفرینی و همپرسی و همروشی هستند . در فرشی نیز که گرشاسپ هدیه میدهد ، برفراز هر شاخش ، مرغی دیگر است با نوائی دیگر است ، ولی همه با هم میخوانند . در گرشاسپ نامه ، گرشاسپ ، به شهر دیگر که « خرّم » است میرسد و در آنجا بت خانه ای می یابد که بتی است که پیش تخت او :

درختی گشن رسته در پیش تخت که دادی بر از هفت سان آن درخت

زانگور و انجیرو نارنج و سیب ز نار و ترنج و و به دلفریب

هر آن برگ کزوی شدی آشکار بُدی چهر آن بت ، بروبر ، نگار

ز شهر ، آنکه بیمار بودی و سست

چو خوردی از آن میوه ، گشتی درست

باز همان اندیشه ، در درخت با هفت گونه میوه نمودار میگردد . این به مفهوم خود واژه « درخت » باز میگردد ، که « وَن » نامیده میشود

است که به جنگل هم میگفتند . معنای دیگر واژه « ون = درخت » ، دوست داشتن است (vanditan) . در کردی ، طیف معانیش باقی مانده است . « وه ن » دارای معانی نخ پشمی و بند ، اجتماع و جمع شده ، درخت بنه ، بافت میباشد . « وه نه » بافته است . وناندن ، آراستن و بافت مو هست . « وه ندن » بافتن ریسمان و به رشته کشیدن مهره هاست . البته ، « به هم پیوند یافتن » ، به « دوام و پیروزی » میانجامد . درگزیده های زاد اسپرم ، هفت امشاسپند برای آن جاویدان هستند ، چون هماندیش و همکاروهم گفتار هستند . مهر ، دوام و بقا میآفریند . و آنچه دوام میآورد ، پیروز است . مفهوم « پیروزی » در فرهنگ ایران ، پیایند ، جنگ و غلبه و قهر نیست ، بلکه پیایند « دوام در اثر مهر » است .

سیمرغ را میشود بارها سوزاند ولی او از سر از خاکسترش برمیخیزد (خاک + استر = تخم پوشیده شده) . واژه « وندیداد » نیز برعکس ، ترجمه متداول که از یزدانشناسی زرتشتی برآمده ، در اصل به معنای « داد و قوانینی بوده است که به هم پیوند میدهد ، و به هم می بافتد » و معنای « قانون ضد دیوان » در راستای یزدانشناسی زرتشتی است که « vi » را به « ضد » ترجمه میکند ، نه به « جفت و همزاد و قرین و مهر » . « vi + daeva » را زرتشتیان به « ضد دیو » ترجمه میکنند ، ولی در اصل به معنای « زنخدای جفت و همزاد = مهر » میباشد . نارون (نار + ون = درخت زرخدا) ، درختیست که وقتی تابوت از آن ساخته شود ، فرشگرد میکند . چنانچه رستم را در شاهنامه در تابوتی از چوب نارون میگذارند . « ونته = vanta » در اوستا به معنای « دوستی » « و بهم بافته » است . « ونتو = vantu » به معنای « معشوقه هست . اینست که درخت (= ون) به طور کلی ، پیکریابی و نقش « مهریا عشق و دوستی » است . ریشه ها و تنه و شاخه ها و برگها و شکوفه و میوه های درخت ، باهم ، بهترین پیکریابی ترکیب سه اندیشه کثرت و هماهنگی و وحدت هستند . بدین علت نیز سیمرغ ،

خدای ایران، در شاهنامه فراز سه درخت به هم بافته شده آشیانه دارد، یعنی خوشه رُسته از «عشق و مهر و دوستی، سه تایی یکتا» هست. بنمایه تجربه دینی گرشاسپ که بنمایه تجربه دینی در فرهنگ ایران بوده است، تجربه پیدایش سیمرغ (وای، ارتا، اخوشه) در سمفونی موسیقی نیزه‌هاست. این دو تجربه موازی باهم که خدا، 1- در نقوش رنگارنگ و 2- در سمفونی موسیقی، پیدایش می‌یابد و انسان را غرق در شادی و رقص میکند، نشان می‌دهد که بنیاد دین در ایران، احساس ژرف زیبایی انسان در نقش و موسیقی است. و برترین ویژگی این دو هنر زیبا، آنست که پرورنده تنوع فردیت و فکر و کشش در اجتماع است. البته این تجربه ژرف دینی، درست بر ضد گرانیگاه حکومت و قدرت هست که استوار بر یکسان سازی و همسان سازی و طرد تنوع افراد و افکار و سوانق و پسندها هست. اساساً گستردن و گشودن، به معنای گوناگون شدن است. هر تخمی از سیمرغ (ارتای خوشه = اخوشه) گیاهی دیگر و جانی دیگر است. خوشه سیمرغ، مجموعه فردیت‌های گوناگون است. در فرهنگ ایران، از درخت همه تخمه، همه انسانها با تفاوت فردیشان میرویند. مثل ادیان ابراهیمی، خدا، یک آدم یا یک فطرت و یک صورت را، خلق نمی‌کند، بلکه همه انسانها با اختلاف فردیشان، برگهای درخت همه تخمه هستند. این داستان، در اثر چیرگی تصویر یزدانشناسی زرتشتی از مشی و مشیانه بر اذهان، فراموش ساخته شده است. همه انسانها با تفاوت فردیتها که برگهای درختند، از خدا، از اصل مهر یکجا باهم میرویند. همه بدون تبعیض، روئیده از گوهر خدایند.

در این تصویر از کثرت افراد و پدیده‌ها، جایی برای پیدایش ایجاد وحدت بر بنیاد میثاق «حاکمیت - تابعیت» نیست، بلکه، نظم و سامان وحدت، فقط از راه «هماهنگی، همپرسی، انبازی» امکان دارد. در این تصویر، افراد مختلف، اقوام مختلف، ملل مختلف، به شکل «تنوع در زیبایی و نقوش و نوای موسیقی» درک می‌گردند. رد پای تجربه دینی دیگر گرشاسپ که تجربه موازی با تجربه پیشین

است و بنیاد تجربه دینی در فرهنگ ایران بوده است ، درگرسپ
نامه باقی مانده است:

وز آن کوه ، با ویژگان ، سوی دشت
درآمد یکی ، گردِ بیشه ، بگشت
ز ناگاه دیدند مرغی شگفت که از شیخ آن گه ، نوا برگرفت
ز سوراخ چون نای منقار اوی فتاده در آن ، بانگ بسیار اوی
بر آنسان که باد آمدش پیش باز همی زد نواها به هر گونه ساز
فزونتر ز سوراخ ، پنجاه بود
که از وی دمش را برون راه بود
بهم صد هزارش خروش از دهن
همه خاست هر یک به دیگر شکن
تو گفتی ، دو صد بر بط و چنگ و نای
به یک ره ، شدستند ، دستان سرای
فراوان کس از خوشی آن خروش
فتادند وزیشان رمان گشت ، هوش

وسیس ، سیمرخ با زدن بال به هم ، آتش میافروزد و خود را میسوزند
تا از نو بپا خیزد یا فرشگریابد . باد ، در گوهرش ، آتش افروز است.
از این رو واژه « آتش گیاه و آتش ابر » ، از کلمه « باد » ساخته شده
است . البته سیمرخ ، همیشه در « نقوش و نواهای موسیقی » ،
فرشگرد می یابد و همیشه از نوزاده و آفریده میشود ، نه پس از هزاره
ای . این اندیشه نووتازه شوی همیشگی در نقش و در آهنگ و نوای تازه
، سپس در یزدانشناسی زرتشتی ، آخر الزمانی میشود . « وای به » ،
همیشه « آتش افروز و آتش زنه » ، یعنی انگیزنده هست و همیشه
دروزیدن ، نقشها و آهنگهای زیبارا از گوهر جانها و انسانها ، میزایاند .
در این داستان گرسپ از دیدار سیمرخش ، نیز میتوان اصل پیدایش
خدا در تنوع را یافت که با 1- هماهنگی 2- در کثرت 3- وحدت
پیدایش می یابد . منقار واحد و نای گونه ، سوراخهای فراوان دارد و
هر سوراخی ، نماینده یکی از ابزار موسیقی است و نوائی دیگر دارد

ولی همه باهم هماهنگند و انسانها را به شور و هیجان و ولوله ورقص میاندازند. ققنس هم، نام دیگر سیمرخ بوده است و در اصل « کوخ + نوس » است. نوس که در انگلیسی noze شده است، به معنای « بینی = بین = وین = نای » است، همان منقار مرغ میباشد و « کوخ و لوخ و دوخ و روخ »، به معنای نی هستند (کوخ = قوق). ققنس، یعنی مرغی که منقارش نی هست. چون مرغ، به معنای « اصل تحول یابی است »، پس ققنس، با دمیدن درنایش همه جهان را به تحول و فرسگرد میانگیزد و میآفریند. با نوای موسیقائی، نقوش را میآفریند.

در موسیقی (نوا) و نقش، انسان، پیکریابی خدا را با اندام تنش، حس میکرد. این خود خداست که نقش ها و نواها و آهنگها و رنگهای متنوع میشود. این آهنگ موسیقی و این زیبایی نقش است که به انسان آرامش میبخشد و انسان را میپرورد و شاد و بهتر میسازد، و به کشف خدائی در گوهر خودش، میانگیزد. دیدن نقش و شنیدن نوای موسیقی، به فطرت انسان، صورت میدهد، و جان او را به رقص میآورد. رقص، یک آئین خدائست. نقش و نوا، انسان را برومند (آبتن و بارور) میسازند. نقش و نوا، انسان را آزاد میسازند. گوهر خدا، در نقش و نوا، محسوس میشود. خدا، حساسیت گوش را در شنیدن نوای موسیقی و حساسیت بینش او را در دیدن زیبایی، می پرورد. این خدا، خدای امر و نهی نیست که برای حاکمیتش، عبد و برده و جاهل و صغیر و ناقص خلق کند، بلکه خدای « کشش در زیبایی » است، یا به عبارت دیگر، اصل کشش به زیبایی در همه گوهرهاست. این خدا، نمیخواهد انسانها را از نقصی که در طبیعتشان دارند، و از گناهی که در اثر نقصشان کرده اند، با امر و نهی و با ترساندن از جهنم و نوید دادن به جنت، نجات بدهد و رستگار سازد، بلکه با نقش و نوای موسیقی، زیباییهای را که بالقوه در فطرت انسانها خفته اند، بیدار میسازد و به رقص میآورد. نقش و نوای موسیقی، انگیزنده طبیعت نهفته خدائی در انسانند.

با خدایان امر ونهی و قدرت طلب و منجیان گناه ، « جشنگاه » ، از « نیایشگاه » بریده میشود . با خدایانی که نقش ونوای موسیقی میشوند ، جشنگاه ، همان نیایشگاه است . نیایشگاه ، بی جشنگاه ، بی معنی است . این نقشهای زیبا ونوای موسیقیست که هرخانه ای را نیایشگاه خدا میسازد . تا نقشهای زیبا ونوای موسیقی نباشند ، نیایشی نیست ، چون خدائی نیست . بت ها ونقش های بردیوار و سقف ، و همخوانی سرودها و نواختن نوای موسیقی که به رقص میآورند ، این خدا هست که جشن میشود . هر جا انسان ، با نقش ونوا و آهنگ موسیقی ، جشن میگرفت ، خدا پرستیده میشد ، چون خدا را انسان ، با حواس گوناگون تنش حس میکرد . با آمدن خدایان نوری ، نقش ها و موسیقی و جشن ، از نیایشگاه ، جدا ساخته و از نیایشگاه ، تبعید گردید . پرستش ، عبودیت انسان برای تعظیم خدا شد . این بود که نقش و موسیقی ، نه تنها از نیایشگاه تبعید شد ، بلکه از همه گستره های زندگی نیز رانده شد . نه تنها نیایشگاه ، معبد (مکان عبد و برده و اسیر و جاهل سازی) شد ، بلکه سراسر شهرها و دهات ، تهی از نقش و موسیقی گردیدند . همه جا ، تبدیل به « معبد = محل عبد شدن » گردید . در این جهان بی نقش ونوای موسیقی بود که مولوی بار دیگر فریاد برآورد و آنچه را همه از دست داده بودند و از آنها غصب شده بود ، باز آرزو کرد :

یک دست ، دست دلبر (خدا) و ، یک دست ، زلف یار

رقصی چنین ، میانه میدانم آرزوست

.....

بررسی ادامه دارد